

نیرنگ عمرو عاص

<?xml encoding="UTF-8?">

امام علیه السلام در روز سه شنبه دهم ماه ربیع الاول سال 38 هجری در ابتدای فجر، که هنوز هوا تاریک بود، نماز صبح را با یاران خود بجا آورد. آن حضرت از ناتوانی و خستگی سپاه شام کاملاً آگاه بود و می دانست که دشمن به آخرین سنگر عقب نشینی کرده و با یک حمله جانانه می توان به خرگاه آتش افروز جنگ معاویه دست یافت. از این رو، به اشتر دستور داد که به تنظیم سپاه بپردازد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود به میان سپاه آمد و در حالی که بر نیزه خود تکیه کرده بود فریاد کشید: «سووا صفوفکم رحمکم الله»: صفهای خود را مرتب کنید. چیزی نگذشت که حمله آغاز شد و از همان ابتدا نشانه های شکست دشمن با فرار آنان از میدان نبرد آشکار گردید.

در این موقع، مردی از سپاه شام بیرون آمد و خواستار مذاکره حضوری با امام -علیه السلام شد. امام در میان دو صف با او به مذاکره پرداخت. او پیشنهاد کرد که هر دو طرف به جایگاه نخستین خود عقب نشینی کند و امام شام را به معاویه واگذار نماید. امام علیه السلام باتشکر از پیشنهاد او یاد آور شد که من در این موضوع مدت ها اندیشیده ام و در آن جز دو راه برای خود ندیده ام، یا نبرد با یاعیگران یا کفر بر خدا و آنچه که بر پیامبر او نازل شده است. و خدا هرگز راضی نیست که در ملک او عصیان و گناه شود و دیگران در برابر آن سکوت کنند و از امر به معروف و نهی از منکر سرباز زنند. از این رو جنگ با متمردان را بهتر از هم آغوشی با غل و زنجیر یافته ام. آن مرد از جلب موافقت امام علیه السلام مایوس شد و در حالی که آیه انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان جاری می کرد به سوی سپاه شام بازگشت. (1)

نبرد بی امان میان طرفین بار دیگر آغاز گردید. در این نبرد از هر وسیله ممکن استفاده می شد، از تیر و سنگ و از شمشیر و نیزه و عمودهای آهنین که کوه آسا بر سر طرفین فرو می آمد. نبرد تا صبح روز چهارشنبه ادامه داشت. سپاه معاویه در شب آن روز از فرونی کشته ها و زخمیها مانند سگ زوزه می کشید و از این جهت در تاریخ آن شب چهارشنبه را «لیلة الهریر» خوانده اند.

اشتر در میان سربازان حرکت می کرد و می گفت: مردم تا پیروزی به اندازه یک کمان بیش باقی نمانده است و فریاد می زد: «الا من یشری نفسه لله ویقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله؟» یعنی: آیا کسی هست که جان خود را به خدا بفروشد و در این راه به همراه اشتر نبرد کند، تا پیروز گردد یا به خدا بپیوندد؟ (2)

امام علیه السلام در این لحظات حساس در مقابل فرماندهان و افراد مؤثر سپاه خود سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم، می بینید که کار شما و دشمن به کجا انجامیده و از دشمن جز آخرین نفس چیزی باقی نمانده است. آغاز کارها با پایان آن سنجیده می شود. من صبحگاهان آنان را به محکمه الهی خواهم کشید و به زندگی ننگینشان پایان خواهم داد. (3)

معاویه از مضمون سخنرانی آن حضرت آگاه شد. لذا رو به عمرو عاص کرد و گفت: این همان شبی است که علی فردای آن کار جنگ را یکسره خواهد کرد. اکنون چه باید کرد؟

عمرو عاص گفت: نه سربازان تو مانند سربازان او هستند و نه تو مانند او هستی. او به انگیزه دینی و عقیدتی نبرد

می‌کند، در حالی که تو به انگیزه دیگر. تو خواهان زندگی هستی و او خواهان شهادت. سپاه عراق از پیروزی تو بر خود می‌ترسد، در حالی که سپاه شام از پیروزی علی هراسی ندارد.

معاویه : پس چه باید کرد؟

عمرو عاص : باید پیشنهادی کرد که اگر بپذیرند دچار اختلاف شوند و اگر نپذیرند نیز دچار دو دستگی گردند؛ آنان را به کتاب خدا دعوت کن تا میان تو و آنان حاکم باشد. در این صورت تو به خواسته خود نائل می‌آیی. این مطلب مدتها در ذهن من بود ولی از ابراز آن خودداری می‌کردم تا وقت آن برسد.

معاویه از پختگی نقشه همکار خود تشکر کرد و در صدد اجرای آن برآمد.

بامداد روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول، و به قولی سیزدهم صفر، سپاه امام -علیه السلام بانیرنگ کاملاً بی سابقه ای روبرو شد و خدمتی که فرزند عاص به طاغیان شام کرد بحق مایه حیات مجدد تیره اموی و بازگشت آنان به صحنه اجتماع شد.

سپاه شام، طبق دستور عمرو، قرآن‌ها را بر نوک نیزه‌ها بستند و صفوف خود را با مصاحف آراستند. قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوک نیزه حمل می‌شد. آن گاه همگی یکصدا شعار سر دادند که : «حاکم میان ما و شما کتاب خداست».

گوشه‌های عراقیان متوجه فریادها شد و چشم‌هایشان به نوک نیزه‌ها افتاد. از سپاه شام جز شعارها و فریادهای ترحم انگیز چیزی شنیده نمی‌شد. همگی می‌گفتند :

ای مردم عرب، برای زنان و دخترانتان، خدا را در نظر بگیرید.

خدا را خدای را در باره دینتان!

پس از مردم شام چه کسی از مرزهای شام پاسداری خواهد کرد و پس از مردم عراق چه کسی از مرزهای عراق حفاظت خواهد نمود؟

چه کسی برای جهاد با روم و ترک و دیگر کافران، باقی خواهد ماند؟ (4)

منظره روح انگیز مصاحف و ناله‌های مهر آفرین، عقل و هوش را از بسیاری از سربازان امام علیه السلام ربود و آنان را مبهوت و مدهوش ساخت. مردان جنگی که تا ساعاتی پیش افتخار می‌آفریدند و در یک قدمی پیروزی کامل قرار داشتند، همچون افسون شدگان، بر جای خود میخکوب شدند. ولی شیرمردانی، مانند عدی بن حاتم و مالک اشتر و عمرو بن الحمق، از واقعیت نیرنگ آگاه بودند و می‌دانستند که چون دشمنان را یارای مقابله نیست و در آستانه سقوط و نابودی قرار گرفته‌اند از این راه می‌خواهند خود رانجات دهند و گرنه آنان هیچ گاه تن به قرآن نداده و نخواهند داد. از این جهت، فرزند حاتم به امام علیه السلام گفت :

هیچ گاه سپاه باطل را یارای مقابله با حق نیست. از هر دو طرف گروهی کشته و مجروح شده‌اند و آنان که با ما باقی مانده‌اند از آنان نیرومندترند، به ناله‌های شامیان گوش فرا نده و ما پیرو تو هستیم.

اشتر گفت : معاویه فاقد جانشین است ولی تو جانشین داری. اگر او سرباز دارد ولی صبر سربازان تو را ندارد. آهن را با آهن بکوب و از خدا کمک بگیر.

سومی گفت : علی جان، ما از روی تعصب به حمایت تو برخاسته‌ایم، بلکه برای خدا دعوت تو را پاسخ گفته‌ایم... اکنون حق به آخرین نقطه خود رسیده است و ما را با وجود تو نظری نیست. (5)

ولی اشعث بن قیس، که خود را در جرگه یاران علی علیه السلام قرار داده بود و از روز نخست حرکات مرموزی داشت و ارتباط او با معاویه کم و بیش آشکار شده بود، رو به امام علیه السلام کرد و گفت : دعوت قوم را پاسخ بگو

که تو به پاسخگویی به درخواست آنان شایسته تری. و مردم خواهان زندگی هستند و جنگ را خوش ندارند.

امام علیه السلام که از نیت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید در این مورد اندیشید. (6)

معاویه برای تحریک عواطف سپاه امام به عبدالله فرزند عمرو عاص که از مقدس نماهای جامعه آن روز بود، فرمان داد که در میان صفوف دو گروه قرار گیرد و آنان را به پذیرفتن داور کتاب خود دعوت کند. او نیز در میان دو صف قرار گرفت و گفت: مردم! اگر نبرد ما برای دین بود، هر دو گروه حجت را بر گروه مخالف تمام کرد و اگر برای دنیا بود، هر دو گروه از حد تجاوز کردند. ما شما را به حکومت کتاب خدا دعوت می کنیم و اگر شما دعوت می کردید ما اجابت می نمودیم. فرصت را مغتنم شمارید.

این شعارها دشمن پراکنده و مردم ساده لوح عراق را فریفت و جمعیت در خور ملاحظه ای رو به امام علیه السلام آوردند که دعوت آنان را بپذیرد.

امام علیه السلام در این لحظات حساس، برای روشن ساختن اذهان فریب خوردگان، رو به آنان گرد و گفت: بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن شایسته ترم ولی معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من بهتر از شما آنان را می شناسم. من با آنان از دوران کودکی تاکنون معاشرت کرده ام؛ آنان در تمام احوال بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. به خدا سوگند، آنان قرآن را بلند نکرده اند که قرآن را می شناسند و می خواهند به آن عمل کنند، بلکه این کار جز حيله و نیرنگ نیست. بندگان خدا، سرها و بازوان خود را لختی به من عاریه دهید که حق به نتیجه قطعی رسیده و چیزی تا بریده شدن ریشه ستمگران باقی نمانده است.

در حالی که افراد مخلص از نظر امام علیه السلام طرفداری می کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بودند و پیشانی آنها از سجده پینه بسته بود و شمشیر بر دوش داشتند (7)، میدان نبرد را ترک گفته و به مقر فرماندهی رو آوردند. این گروه را افرادی همچون مسعربن فدکی و زیدبن حصین و برخی از قراء عراق رهبری می کردند که بعداً از سران خوارج شدند. آنان در برابر جایگاه امام علیه السلام ایستادند و او را به جای «یا امیر المؤمنین» به «یا علی» خطاب کردند و با کمال بی ادبی گفتند: دعوت قوم را بپذیر وگرنه تو را می کشیم، همچنان که عثمان بن عفان را کشتیم. به خدا سوگند، اگر دعوت آنان را اجابت نکنی تو را می کشیم!

فرماندهی که دیروز مطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به او دستور تسلیم و پذیرش صلح تحمیلی می دادند. امام علیه السلام در پاسخ آنان گفت:

من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم و نخستین کسی هستم که دعوت کتاب را اجابت گفتم و بر من جایز نیست که شما را به غیر کتاب خدا بخوانم. من با آنان می جنگم زیرا گوش به حکم قرآن نمی دهند، آنان خدا را نافرمانی کردند و پیمان او را شکستند و کتاب او را پشت سر افکندند. من به شما اعلام می کنم که آنان شما را فریفته اند. آنان خواهان عمل به قرآن نیستند.

سخنان منطقی و مستدل امام علیه السلام در آنان مؤثر نیفتاد و مرور زمان نشان داد که آنان افرادی تندرو و دور از فهم و درک حقایق بودند که تحت تاثیر شعارهای تو خالی شامیان قرار گرفته بودند و هرچه امام آنان را نصیحت می کرد بر اصرار و لجاجت خود می افزودند و می گفتند که باید امام دستور دهد که اشتر دست از نبرد بردارد. هیچ چیز برای یک ارتش در حال نبرد زیانبارتر از اختلاف و دودستگی نیست. از آن بدتر، شورش گروه ساده لوح و دور از مسائل سیاسی بر فرمانده خردمند و دانای خود است. امام علیه السلام خود را در آستانه پیروزی می دید و از

واقعیت پیشنهاد دشمن آگاه بود، اما چه کند که اختلاف شیرازه وحدت سپاه را از هم می گسست. امام علیه السلام مقاومت در برابر بیست هزار نفر مسلح مقدس نما را، که پیشانی آنان از کثرت سجده پینه بسته بود، صلاح ندید و یکی از نزدیکان خود به نام یزید بن هانی را خواست و به او چنین گفت :

خود را به نقطه ای که اشتر در آنجا مشغول نبرد است برسان و بگو که دست از نبرد بکشد و هرچه زودتر به سوی من آید.

یزید بن هانی خود را به صف مقدم رسانید و به اشتر گفت : امام دستور می دهد که دست از نبردداری و به سوی او بیایی.

اشتر : سلام مرا به امام برسان و بگو که اکنون وقت آن نیست که مرا از میدان فرا خوانی. امید است که به همین زودی نسیم پیروزی بر پرچم اسلام بوزد.

قاصد بازگشت و گفت : اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی داند و می گوید که در آستانه پیروزی است. شورشیان رو به امام کردند و گفتند : اباء اشتر از بازگشت به دستور توست. تو پیام دادی که در میدان نبرد مقاومت کند.

علی علیه السلام با کمال متانت فرمود : من هرگز با مامور خود محرمانه سخن نگفتم. هرچه گفتم شما آن را شنیدید. چگونه من را بر خلاف آنچه که آشکارا گفتم متهم می کنید؟

شورشیان : هرچه زودتر پیام بده که اشتر از میدان بازگردد و گرنه تو را مانند عثمان می کشیم یا زنده تحویل معاویه می دهیم.

امام علیه السلام رو به یزید بن هانی کرد و گفت : آنچه را مشاهده کردی به اشتر برسان. مالک از پیام امام علیه السلام آگاه شد و رو به قاصد کرد و گفت : این فتنه زاییده بلند کردن قرآنها بر سر نیزه هاست. و این نقشه فرزند عاص است. سپس با اندوه گفت : آیا پیروزی را نمی بینی و آیه خدا را مشاهده نمی کنی؟

آیا رواست که در این اوضاع صحنه نبرد را رها کنم؟

قاصد : آیا رواست که تو در اینجا باشی و امیرمؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟

مالک از شنیدن این سخن بر خود لرزید. فوراً دست از نبرد کشید و خود را به حضور امام علیه السلام رساند. وقتی چشمش به آشوبگران ذلت طلب افتاد رو به آنان کرد و گفت : اکنون که بر دشمن برتری یافته و در آستانه پیروزی قرار گرفته اید فریب آنان را می خورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک و سنت پیامبر را رها کرده اند. هرگز با درخواست آنان موافقت نکنید و به من کمی مهلت دهید تا کار را یکسره کنم.

آشوبگران : موافقت با تو مشارکت در خطای توست.

اشتر : و اسفا که افراد ارزنده شما کشته شده اند و گروه زبونتان باقی مانده است. به من بگویید در چه زمانی شما بر حق بودید؟ آیا آن زمان که نبرد می کردید بر حق بودید و اکنون که دست از نبرد کشیده اید بر باطل هستید؟ یا در آن زمان که نبرد می کردید بر باطل بودید و اکنون بر حق هستید؟ اگر چنین گمان دارید، یعنی همه کشتگان شما، که به ایمان و تقوا و اخلاص آنان اعتراف دارید، باید در آتش باشند.

آشوبگران : در راه خدا نبرد کردیم و برای خدا دست از نبرد بر می داریم. ما از تو پیروی نمی کنیم، از ما دوری جوی. مالک : فریب خورده اید و از این طریق به ترک نبرد دعوت شده اید. ای روسیاهان پیشانی پینه بسته، من نمازهای شما را نشانه و ارستگی از دنیا و نشانه شوق به شهادت می پنداشتم؛ اکنون ثابت شد که هدف شما فرار از مرگ و روی کردن به دنیا است. اف بر شما، ای بمانند جانوران فضله خوار. هرگز روی عزت نخواهید دید. دور شوید

همچنان که ستمگران دور شدند.

در این هنگام، آشوبگران از یک طرف واشتر از طرف دیگر، همدیگر را به باد فحش و بدگویی گرفتند و بر صورت اسبهای یکدیگر تازیانه نواختند. این منظره ناگوار در پیشگاه امام علیه السلام به اندازه ای رنج آور بود که فریاد کشید که از همدیگر فاصله بگیرند.

در این اوضاع، از طرف آشوبگران فرصت طلب، در برابر چشمان امام علیه السلام، فریاد رضایت او به داوری قرآن بلند شد تا امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. امام علیه السلام ساکت بود و سخن نمی گفت و در دریای تفکر فرو رفته بود. (8)

پی نوشت ها :

- 1- الاخبار الطوال، ص 187؛ وقعه صفین ص 474؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 510.
- 2- تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 26؛ وقعه صفین، 475؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 160.
- 3- وقعه صفین، ص 476؛ الاخبار الطوال، ص 188؛ الامامة والسياسة، ج 1، ص 108.
- 4- وقعه صفین، ص 481؛ الاخبار الطوال، ص 188؛ مروج الذهب، ج 2، ص 400؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 26؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 160.
- 5 و 6- وقعه صفین، ص 482؛ الامامة والسياسة، ج 1، ص 108؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401.
- 7- وقعه صفین، ص 489؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 27؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401، کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.
- 8- وقعه صفین، صص 489-492؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 216-219.